

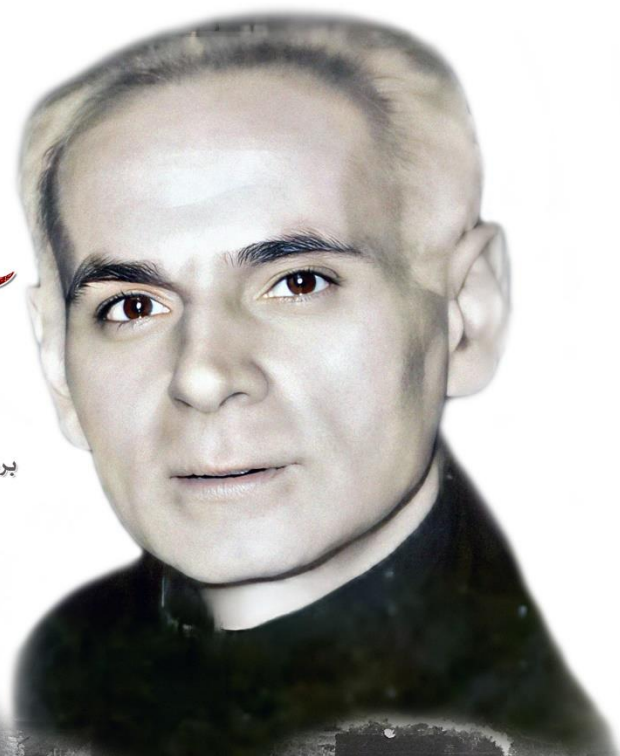


آرسن میناسیان

ملقب به «مسیح گیلان»

برگی زرین از تاریخ مسیحیت ایران

مؤلف: زوفارایان



آرسن خاچاطور میناسیان

نیکوکار ارمنی معروف به مسیح گیلان
با نگاهی به کلیسای خاموش ارامنه رشت

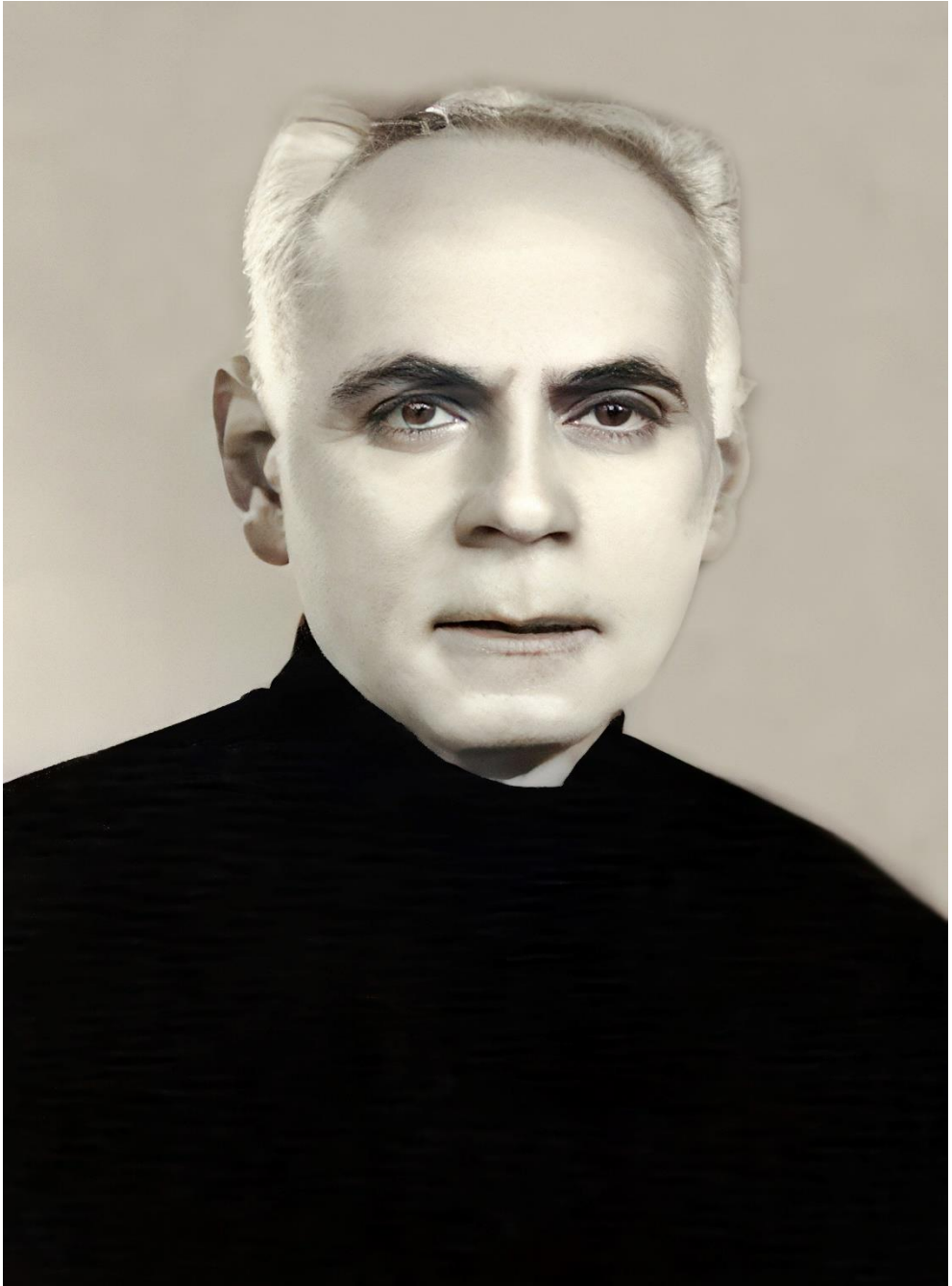
مؤلف: زوفا رایان



انجمن تحقیقات کتاب مقدسی رایان



انتشارات کلیسای خداوند عیسی مسیح



آرسن خاچاتور میناسیان (Arsen Khachatur Minasian)

در حاشیهٔ جامعه‌ای که قرن‌ها میان اکثریت و اقلیت، دیواری ناپیدا کشیده شده، گاه انسانی از دل همان حاشیهٔ اقلیت آن چنان می‌درخشد که نامش در حافظهٔ همگان، ماندگار می‌گردد. آرسن میناسیان (Arsen Minasian)، از تبار آرامنه و ساکن کوچه پس کوچه‌های باران خوردهٔ رشت، همان چراغ کوچک حاشیه بود. سخن گفتن از آرسن میناسیان، صرفاً بازخوانی تاریخ خدمات اجتماعی و پزشکی در گیلان نیست. بلکه فرصتی است برای تأمل در سیمای انسانی که مهربانی‌اش نه از جنس ادعا، که از ریشه‌ای عمیق در انسان دوستی بر می‌خاست. مردی که لقب "مسیح گیلان" را گرفت؛ نه به سبب وعظ و خطابه، بلکه به خاطر زندگی‌ای که وقف کمک به انسانها کرد؛ و چه کسی به سان آرسن این را زندگی کرد؟

آرسن میناسیان را نه تنها به خاطر بنیانگذاری نخستین آسایشگاه سالمندان و معلولان ایران به یاد می‌آورند، بلکه از آن جهت که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر برای انسانیت گام برداشت؛ انسانی که خدمت را فراتر از مرزهای قوم و آیین می‌دانست. اما اگر در همین جا بایستیم و تنها در ستایش مردی چون او بنویسیم، شاید چیزی از حقیقت را نادیده گرفته باشیم. او نه واعظ بود و نه مدافع علنی ایمان مسیحی. آن چه آرسن میناسیان را محبوب دلها ساخت سلوک و شفقت بی‌دریغش بود. مردی که کمتر از باورش حرف می‌زد، اما با دستانی بی‌منت، بی‌مرز، و بی‌پرسش از مذهب و قومیت، یاری می‌رساند.

اما در دل همین ستایش، موضوعی هست که همان ایام نیز برایم برجسته بود. شاید بتوان گفت ابهامی که ریشه‌اش به نوجوانی‌ام باز می‌گردد، به روزهایی که هنوز مسیح را نشناخته بودم و بی‌خبر از معنی ایمان مسیحی، بارها از کنار مدرسهٔ آهوردانان و کلیسای آرامنهٔ رشت در خیابان سعدی می‌گذشتم. ساختمانی که برایم فقط یک بنای خاموش بود، بی‌آن که بدانم چه تاریخچه‌ای در دل خود نهفته دارد؛ بی‌آن که بدانم آرامگاه همان مردِ نیکوکار، آرسن میناسیان، در صحن همین مجموعه قرار گرفته است.

امروز که پس از سالها به گذشته نگاه می‌کنم و از محل دفن آرسن میناسیان آگاه هستم، می‌بینم که چه قدر آن مجموعه در تمام دوران خود خاموش بود.

تقریباً هر بار که از آن جا عبور می‌کردم با نگاهی پرسشگر به در بسته و آهنین آن و صلیبی که بالای مناره بود می‌نگریستم؛ دری که هیچ روزنه‌ای برای نگاه به درون نداشت، و حیاطی که از چشمها پنهان بود و تنها نام آن ممیز غیراسلامی بودن این مجموعه مدرسه و کلیسا از سایر بناها بود: «دبستان م. اهوردانانیان (مریم) ارامنه رشت». در شهری که بیشتر اسامی مدارس و نهادها به واژه‌هایی اسلامی باز می‌گشتند وجود چنین نامهایی حتی اگر تنها در تابلویی کوچک ثبت شده بود - در آن برهه ناگهان به مانند چراغی میان تاریکی برای نوجوان کنجکاو همچون من جلب توجه می‌کرد.

از همان سالهای نوجوانی به هنگام عبور از جلوی این مجموعه، پرسشی مبهم در ذهنم عبور می‌کرد؛ پرسشی که با گذشت زمان، رنگی از تأمل و پرسشگری عمیق به خود گرفت: چرا در میان این همه مدرسه و بنا، تنها مدرسه‌ای که بر سر درش عنوانی چون "ویژه ارامنه رشت" حک شده بود، چنین دیواری سخت میان خود و دیگران می‌کشید؟ این تمایزها، مرا که هنوز با هندسه قدرت و مرزهای نامرئی سیاست آشنا نبودم، به درنگ وادار می‌داشت: که چرا نباید بتوان از درگاه این محوطه عبور کرد، در حیاطش قدم زد، نشسته و نگریسته و حتی گفتگویی با مسئولین و خادمان آن آغاز کرد تا بفهمیم در آن سوی این دیوار چه می‌گذرد و آنها به چه شکل خدا را شناختند و می‌پرستند؟

باید خاطر نشان کرد از آن جا که مزار آرسن میناسیان به عنوان یک مسیحی در محوطه‌ای واقع شده است که تلفیقی است از مدرسه و کلیسای ارامنه رشت - مکانی که پشت دیوارهایش نه تنها پیکر، بلکه خاطره و نشان او نیز در انزوایی ناخواسته پنهان مانده - ورود به این فضا، حتی برای آنانی که صرفاً می‌خواهند از محل دفن او دیدن کنند یا

نگاهی به محوطهٔ کلیسای مسیحیان بیاندازند، نه فقط دشوار، بلکه براساس سیاستهای حاکم، به کلی ممنوع است. از همین رو، هر روایتی از این مرد نیکنام، ناگزیر با واقعیت تلخ محدودیتها و سیاستهای جاری بر کلیسای ارامنهٔ رشت و بر وضعیت عموم مسیحیان در ایران در می‌آمیزد؛ روایتی که به عوض ستایش صرف، به روشن‌سازی شرایط امروز نیز مرتبط می‌گردد.

چنان چه زادبوم شما استان گیلان و به طور خاص شهر رشت باشد و از جلوی دبستان ارامنه در خیابان سعدی عبور کنید در جوار همان مدرسه، ساختمانی خاموش‌تر و به همان نسبت کهن خواهید دید که بر سر درش، هیچ نشانی نیست؛ جز دری آهنین با قفل کهنه، و روزنی بسته به جهان بیرون. تنها صلیبی بر مناره‌اش، چون پژواکی محو از گذشته، نشان می‌داد که این جا روزگاری کلیسا بوده است.

نگارندهٔ این اثر بعدها، در بزرگسالی، با جستجویی ساده در فضای مجازی دریافت که این مکان "کلیسای مسروپ مقدس" نام دارد. اما پرسش واقعی این بود: اگر روزی سوار بر تاکسی شوید و از راننده بخواهید شما را نزدیک "کلیسای مسروپ مقدس" پیاده کند، آیا او خواهد دانست از چه سخن می‌گویید؟ تردید نکنید؛ احتمالاً با چهره‌ای متعجب پاسخ خواهد داد: "این دیگر کجا است؟"

و این پرسش همیشه در من زنده بود که چرا مکانی که به نام "خانهٔ خدا" خوانده می‌شود، باید چنین در خود فرو رفته، خاموش و دور از دسترس و ممنوع برای عموم باشد؟

سالها گذشت، و آن پرسش خاموش، با ایمان یافتن به مسیح، صورتی تازه و ژرف‌تر به خود گرفت. دریافتم آن درهای بسته، صرفاً دیوارهایی فیزیکی نبودند؛ بلکه تجلی دیوارهای مذهبی و سیاسی هستند که در بستر سالیان، با واهمه و محدودیت افراشته شده‌اند. دولت، در هراسی مزمز از تأثیر شنیدن کلام انجیل و گفتگو با مسیحیان، ورود

به کلیساها را صرفاً برای کسانی مجاز می‌داند که از لحاظ نَسَبی به ارامنه یا آشوریان تعلق دارند؛ و دیگر مؤمنان مسیحی - یعنی نوکیشان و آنان که تولّدی نو در مسیح یافته‌اند - در عمل، از حضور در این مکانهای محرومند. نویسنده این سطور، خود یکی از همان محرومان است.

اگر نگاهی به دیوارهای مدرسهٔ اهوردانانیان، آرامگاه ابدی آرسن میناسیان و کلیسای مجاور آن بیاندازید خواهید دید که تنها نشانِ مسیحیت، صلیبی است که بر منارهٔ ساختمان جای دارد بی‌آن که پیام و حضور دیگری را به یاد آورد. جز این علامت ظاهری، هیچ بویی از زندگی زنده و پویای ایمان مسیحی از آن جا استشمام نمی‌شود؛ نه صدایی، نه اشتیاقی برای بازگویی و حضور. درهای آهنین این مکانها سالها است بر روی مردم بسته است و سکوتی سنگین و محافظه‌کارانه بر فضای درون سایه افکنده است؛ سکوتی که از ترس و انزوا حکایت می‌کند، نه از قداست.

خادمان کلیسا نه در میان مردم دیده می‌شوند و نه دعوتی برای گفتگو و شناخت وجود دارد. تنها گاهگاهی، هنگامی که عمّال حکومتی برای نمایش و تبلیغات وارد می‌شوند، این دیوارها برای آنان گشوده می‌گردد، امّا آنانی که طالب آشنایی با مسیحیت‌اند، محروم از ورود و شنیدن حقیقتند.

اگر رهگذری با تردید و اشتیاق دربارهٔ این مجموعه‌ها بپرسد: "آیا این جا کلیسا است و آیا هنوز ندای مسیحیت از آن شنیده می‌شود؟" پاسخ، نه واژه‌ای روشن به این پرسش است. در این جا صدای حقیقت در زیر خاکستری از مصلحت اندیشی پوشیده شده؛ و دریغ که هیچ خادمی و هیچ ارمنی‌ای نیست که برخیزد و این غبار را بزدايد تا نوری از آن بتابد.

کلیساهایی که می‌بایست مأوای روح، و پناهی برای جویندگان حقیقت باشند، بدل شده‌اند به موزه‌های تاریخی و بناهایی خاموش که در سایهٔ مرمت‌های طولانی مدت یا توجیه تبدیل به موزه از حیات ایمانی و نقش اصلی خود دور افتاده‌اند. و آن چه تلخ‌تر بود این سکوتی بود که برخاسته از درون خود کلیساها است؛ سکوتی نه از جنس حکمت، که زاییدهٔ انفعال، سازش و عادت به محافظه‌کاری. خادمی که باید خادم کلام و رهنمای جویندگان حقیقت باشند خاموش ماندند؛ و ایمان انجیلی، به جای آن که مجال ظهور یابد، پشت پرده‌های مصلحت و ترس، بی‌صدا و بی‌نشانه باقی ماند در صورتی که مسیح گفته بود: «بروید و همه امت‌ها را شاگرد سازید.»

اما کلیسا در این خاک، گاه آن چنان در خود فرو رفته که نه تنها این مأموریت را فراموش کرده، بلکه حتی در برابر قوانینی که خلاف متن صریح انجیل‌اند نیز سکوت می‌کند؛ آن قدر که حضورش در جامعه، گاه به جای آن که نشان مسیح باشد، نشانی از محافظه‌کاری و عزلت‌گزینی شده است. فشارهای حکومتی و مذهب غالب جامعهٔ ایران، جامعهٔ آرامنه را وادار به انفعال و همراهی کامل با سیاست‌های حکومتی کرد. هر جا که لازم بود، حتی خلاف تعالیم روشن انجیل، به رسم مصلحت سکوت اختیار کردند. در رسانه‌ها و مراسم رسمی، از حمایت‌های حکومت تشکر می‌کنند، اما هیچگاه سخنی از "رفتن و شاگرد ساختن امت‌ها" نمی‌زنند؛ همان فرمانی که مسیح برای پیروان خود بر جای گذاشت.

مگر نه آن که نخستین ایمانداران، خود یهودی بودند؟ و مگر نه این که پیغام نجات از دل اسرائیل، به سوی همه اقوام، همه ملت‌ها، همه زبان‌ها، همه سرزمین‌ها گسترده شد؟

پس چرا امروز در کلیسا در دل شهری چون رشت، برای هر کسی که نامی "ارمنی" بر شناسنامه‌اش نیست، بسته است؟

نیّت آن بود که قلم، حکایت مردی را روایت کند که بی‌هیاهو آمد و در سکوت، رد پای انسانیت بر کوچه‌های این شهر نهاد؛ اما با دانستن مأوای خاک او در حصار ممنوعه مدرسه و کلیسایی که سالهاست مهر خاموشی بر آن خورده، پرسشی قدیمی دوباره در ذهن جان گرفت: چگونه می‌توان از ایمان مسیحی گفت، در جایی که درهای محوطه‌ای که خانه خدا معرفی شده، بر جویندگان بسته است؟

و این که آیا مردم این شهر، جز همان تصویر نیکوکاری که روزی "مسیح گیلان" لقب گرفت، چیز دیگری از مسیحیت شناختند؟ آیا کلیساها که باید نور و نمک باشند، در سکوت محتاطانه و محافظه‌کارانه‌شان، به مسؤولیت بشارتی خود وفادار مانده‌اند یا آن اندک نشانی که از مسیح بر دلها نشست، تنها در گذر انسانی خیرخواه خلاصه شد؟

و با این همه، در میان چنین فضایی که سکوت، محافظه‌کاری و دیوارهای بسته بر روح مسیحیت سایه افکنده بودند، این نیکوکار بی‌هیاهو از جامعه آرامنه رشت با رد پای ماندگار در خطه سرسبز گیلان به صحنه آمد. او کتاب مقدس را بر دست نگرفت، ندای موعظه، بشارت و فراخوان به مسیحیت نداد، برای اعتلای نام مسیح جنگ نکرد، در دوره‌ای که حکومتها کوشیدند نام مسیح را از یادها ببرند، او در سکوت حنجره در قامتی به بلندای محبت خداوندی ایستاد و گام برداشت، از نسیم حرکت او محبتی آسمانی بود که به روی هر کسی که در مجاورتش قرار می‌گرفت می‌وزید و آن شخص را متوجه محبتی می‌کرد که هرگز در هیچ یک از استوره‌های دینی خود ندیده بودند.

درخشش زندگی آرسن آن چنان بود که وقتی از دنیا رفت، از مردم عامی تا شیخ و سید و عالی‌ترین مقامات سیاسی و مذهبی در زیر تابوت او خم شده و اشک ریزان فریاد سر می‌دادند "مسیح گیلان." او چهره‌ای از محبت مسیح را در طول زندگی خود به نمایش

گذاشت که در سکوت ژرفای حنجره تبدیل به بانگی خروشان و ابدی در اعتلای جلای نام مسیح گردید، و این نام همیشه در نزد مردم گیلان جاودانه شد "آرسن، مسیح گیلان".

اکنون به سراغ این قهرمان بی‌صدای آن روزگاران می‌رویم:

آرسن میناسیان (Arsen Minasian)، که بر سنگ مزارش نام "آرسن خاچاطور میناسیان" نقش شده و در میان مردم به "موسیو آرسن" شهرت داشت - در سال ۱۲۹۵ خورشیدی، در محله قدیمی استادسرای رشت، در خانواده‌ای اصیل چشم به جهان گشود. البته بایست گفته شود که برخی منابع، سال تولد او را ۱۲۸۵ ذکر کرده‌اند. آن گونه که درباره او نقل شده او در همان سالهای کودکی، نشانه‌های پررنگی از روح نیکوکارانه و نوع دوستی در رفتارش آشکار بود. چنان که در نخستین روز مدرسه، پالتویی را که مادرش با دستان خود برایش دوخته بود، به همکلاسی نیازمندش بخشید؛ گویی که طینت مهربانی در وجودش از همان آغاز شکل گرفته بود.

او تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسه انوشیروان رشت که ویژه ارامنه بود، گذراند. هر چند ادامه تحصیل در دانشگاه برای آرسن میسر نشد، اما علاقه وافر او به علوم تجربی، به ویژه شیمی، وی را به مسیر داروسازی کشاند. سپس او راهی قزوین شد و در داروخانه‌ای در آن شهر به شکل تجربی با ساخت و تهیه داروهای سنتی و ترکیبات دارویی آشنا شد و مهارت آموخت؛ دانشی که بعدها در مساعدت نمودن به هزاران نفر به کار آمد و به مأموریتی انسانی برای او بدل شد. او عاشق "مارو" دختر صاحب داروخانه شد و با او ازدواج کرد و پس از مدتی به رشت بازگشت و کار خود را در رشت آغاز کرد.

در میانه سالهای سخت ۱۳۲۰ خورشیدی، به ویژه در دوران جنگ جهانی دوم، با ورود نیروهای شوروی و همچنین پناهندگان لهستانی که پیش‌تر در شوروی در تبعید و اسارت بودند و سرانجام اجازه یافتند برای پناهندگی از طریق ایران خارج شوند جریان

تازه‌ای در ایران آغاز شد. این پناهندگان که آمارها جمعیتشان را در حدود صد و پنجاه هزار نفر تخمین می‌زد از مسیر اتحاد جماهیر شوروی، از طریق بندر پهلوی (انزلی)، وارد گیلان شدند. اما به دلیل کمبود امکانات بهداشتی و فقدان رسیدگی مناسب، بیماری تیفوس به سرعت در مناطق شمالی ایران شیوع یافت.

با ورود نیروهای ارتش سرخ به گیلان، آرسن نقش مهم‌تری در حوزه خدمات بهداشتی و دارویی ایفا کرد. وی با راه‌اندازی داروخانه شبانه‌روزی "کارون" نخستین نمونه از این نوع در ایران، تحولی مهم در ساختار خدمات دارویی کشور به وجود آورد. او خود دارو می‌ساخت و با قیمت پایین و اکثر مواقع رایگان در اختیار مردم بی‌بضاعت قرار می‌داد.

در بحبوحه جنگ جهانی دوم که بیماری تیفوس در گیلان بیداد می‌کرد، آرسن تا پاسی از شب بیدار می‌ماند تا بتواند داروهای بیشتری بسازد و همین شب بیداریها او را به این فکر وا داشت که داروخانه‌اش شبانه روزی باشد. او گاه شبها به تهران می‌رفت تا بتواند مواد اولیه مورد نیاز داروها را تهیه کند. تلاشهای او موجب شد تعداد زیادی از مردم رشت از بیماریهای ناشی از جنگ جهانی از مرگ نجات یابند.

با وجود تمام خدمات این مرد نیک کردار آن چنان تلقینهای علمای مذهبی مبتنی بر نجاست غیر مسلمانان در ذهن مردم رسوخ کرده بود که زمانی که آرسن در مراسم یا مساجد مسلمانان حضور پیدا می‌کرد مردم استکان و نعلبکی او را جدا کرده بودند تا مبادا مسلمانی از ظرف او بنوشد.

با همه این مسائل آرسن توانست با ساخت داروی مؤثر، جان شمار زیادی از مبتلایان را نجات دهد. عملکرد او در این دوره موجب جلب هر چه بیشتر توجه مردم و نهادهای رسمی شد. گر چه او فاقد مدرک رسمی دانشگاهی بود، اما به پاس زحماتش، از سوی وزارت بهداشتی، موفق به دریافت درجه افتخاری دکترای داروسازی شد.

در سالهای سخت جنگ جهانی دوم، زمانی که بیماری و فقر بیداد می‌کرد و عده‌ای سودجو با احتکار و گران فروشی دارو به فکر اندوختن مال بودند، او دارو را با قیمتی ناچیز و گاه رایگان در اختیار مستضعفان که اغلب از همان رشت و اطراف گیلان بودند، قرار می‌داد.

اما در جامعه‌ای که رقابت برای کسب سود است اگر کسی خلاف جریان حرکت کند، با آماج تهمتها رو به رو می‌شود، آرسن نیز از سوی دیگر داروسازان تحت فشار قرار گرفت. رقبایش برای برخورد با موسیو آرسن به جنگ روانی روی آوردند، آنها شایعه کردند داروهای آرسن فاسد است، ولی این شایعات کارساز نشد. وقتی او با قیمت پایین و بدون واسطه داروهایش را در اختیار مردم قرار داد، به خاطر این کار بسیار مقروض شد.

بعضی از داروسازان علیه او به فرماندار و رئیس بهداری شکایت کردند که آرسن جریان عادی داد و ستد را در استان بر هم زده است و دیگر داروسازان را به سمت ورشکستگی سوق داده است. اما همین داروسازان وقتی با آرسن رو به رو شدند، زبانشان در برابر مهربانیه‌ها و نگاه معصومانه او بند آمد. در وصف او چنین گفته‌اند که او هیچگاه از درد مردم پول در نمی‌آورد.

به گفته برادرش، سورن میناسیان، تأسیس داروخانه برای آرسن نه راهی برای کسب سود، بلکه فرصتی برای خدمت به مردم بود. او تنها به نسخه‌پیچی اکتفا نمی‌کرد؛ مواد غذایی میان نیازمندان پخش می‌کرد، برای بیماران پزشک می‌آورد، در دادگاه‌ها ضمانت می‌داد و برای عیادت بیماران به خانه‌هایشان می‌رفت.

با فروتنی، مهربانی و سادگی‌اش به سرعت دلهای مردم گیلان را به دست آورد، تا جایی که لقب "مسیح گیلان" را به او دادند. در پاییز، با وزیدن باد گرم آتش سوزیهای گسترده‌ای در جنگلهای چوبی رشت رخ می‌داد و خسارات زیادی به بار می‌آورد.

در چنین روزهایی، آرسن بی‌هیچ چشم‌داشتی جان‌ش را به خطر می‌انداخت و مانند یک آتش‌نشان دلیر، به مهار آتش می‌شتافت.

اعتماد عمومی به آرسن به حدی بود که افراد نیکوکار و بازرگانان، بسته‌های پول نقد و حتی سکه‌های طلا را برای او می‌آوردند تا در راه خیر مصرف کند. جامعه آرامنه گیلان نیز او را به رهبری هیئت خود برگزید. هر چند روحانی نبود، اما مسؤولیتهایی بر دوش می‌کشید و لباس سیاه ساده‌اش نیز شبیه به پوشش روحانیون بود.

با وجود گذشت، ایثار و بخشندگی، او بخشی از سرمایه‌اش را از دست داد و ناگزیر شد داروخانه را واگذار کند اما باز هم هدفش کمک بود. او از حق امتیاز ماهانه‌ای که می‌گرفت، سهم بیشتری را به آسایشگاه معلولین اختصاص می‌داد تا نیازهای آنها برآورده شود. پس از آن او بیشتر وقت خود را وقف همین بنای انسانی کرد که به "آسایشگاه معلولین و سالمندان رشت" شهرت پیدا کرد.

در مورد انگیزه ساخت این بنا، دو روایت نقل شده است. یکی از آنها حکایت از روزی دارد که مشتری‌ای در داروخانه، داستان مادر پیر و ناتوانش را برای آرسن بازگو کرد؛ مادری که نیازمند مراقبت شبانه‌روزی بود و فرزندش از عهده نگهداری او بر نمی‌آمد.

روایت دیگری می‌گوید که آرسن روزی که همراه دکتر محمدرضا حکیم‌زاده بود، مردی درمانده در نگهداری مادر پیرش از دکتر حکیم‌زاده تقاضا می‌کرد تا مادر ناتوانش را در بیمارستان پورسینای رشت بستری کند. اما دکتر حکیم‌زاده در پاسخ گفت که مادر او بیمار نیست، تنها سالخورده و ناتوان است و آن چه نیاز دارد، نه درمان، که پناهگاهی برای مراقبت روزانه است. همین سخن، جرقه‌ای در ذهن آرسن زد؛ او که همواره دل در گرو خدمت به انسانها داشت، بر آن شد تا کاری ماندگار برای سالمندان و ناتوانان رقم بزند: تأسیس خانه‌ای ویژه برای آنان.

او به اتفاق دکتر حکیمزاده نزد حاج حسین استقامت، از بازرگانان خوش نام و مالکان زمینهای سلیمانداراب رشت، رفتند تا تقاضای زمین کنند. حاج آقا استقامت با بزرگواری، ۱۷۰۰۰ متر مربع زمین در سلیمانداراب را به این هدف والا اهدا کرد.

با تکیه بر اعتبار اجتماعی آرسن و همراهی گروهی از نیکوکاران شهر از جمله آقایان محمد جعفر چینی‌چیان، دکتر محمدرضا حکیمزاده، حاج آقا محمود موسوی ضیابری، حاج رضا عظیمزاده و حاج حسین استقامت نخستین کلنگ خانه سالمندان و معلولان ایران به زمین زده شد.

زنده‌یاد حسین استقامت، متولد ۱۲۷۸ خورشیدی، از بازرگانان نیک‌نام رشت بود که با این بخشش سخاوتمندانه، یکی از بنیانگذاران این نهاد خیریه شد. او در سال ۱۳۴۷ خورشیدی با عزت و سرافرازی چشم از جهان فرو بست و نام نیکش را برای همیشه در دفتر نیکوکاران این سرزمین جاودانه کرد.

آرسن میناسیان که دیگر به چهره‌ای شناخته شده در رشت تبدیل شده بود و از اعضای مؤثر انجمن شهر نیز بود زمانی که پیشنهاد شد شهردار رشت شود، با فروتنی آن را نپذیرفت؛ چرا که دلش جای دیگری بود.

پس از تأسیس این نهاد، بیشتر ساعات زندگی آرسن وقف رسیدگی به سالمندان شد. او که در سال ۵۳ به دلیل تنگناهای مالی بسیار، داروخانه کارون را واگذار کرده بود از مبلغ ماهیانه‌ای که بابت آن دریافت می‌کرد، دو هزار تومان را به همسرش، مارو، می‌داد و باقی را صرف نگهداری از خانه سالمندان می‌نمود و با جان و دل به اداره امور آسایشگاه می‌پرداخت. او با وجود بیماری‌ای که به تدریج توان جسمی‌اش را تحلیل می‌برد، هرگز لب به شکایت نگشود. تنگی نفس ناشی از سالها مصرف سیگار و نارسایی اکسیژن، آهسته اما پیوسته او را فرسود. با این حال، او تا پایان عمرش خاموش و بی‌ادعا، به مهربانی کردن

ادامه داد؛ گویی خود را وقف رنج دیگران کرده بود، نه آسایش خود. شفقت این مرد مهربان حتی به حیوانات هم رسیده بود. چنان چه او سگی بیمار یا حیوانی رنجور می دید، بی درنگ به وضعیتش رسیدگی می کرد، دارو تجویز می نمود و از آن مراقبت می کرد تا آن حیوان سلامت خود را بازیابد. برای او، شفقت مرز نمی شناخت و حیوانات بیمار هم در چشمش، سزاوار دارو و مراقبت بودند.

در همان ایام که او خود را کاملاً وقف آسایشگاه معلولین کرده بود، با دعوت دکتر حکیم زاده به تهران برای تأسیس آسایشگاه کهریزک، مسؤولیت اداره آسایشگاه رشت به طور کامل به آرسن سپرده شد. از آن زمان تا واپسین روزهای زندگی اش، دستان پرمهر و حمایت گر او بر سر ساکنان آن سرا سایه افکنده بود.

آیا هرگز کسی اندیشیده است که این مرد، با آن همه محبوبیت و پشتیبان، چگونه حتی یک بار نیز برای نگه داشتن داروخانه اش، یا برای باقی گذاشتن میراثی برای اولاد خود، دست نیازی دراز نکرد؟ اما هنگامی که پای نیاز جامعه به میان آمد، بی درنگ آستین همت بالا زد تا برای معلولان و سالمندان شهری که دوستش می داشت، خانه ای بسازد. او برای خود نخواست، اما برای مردم، بسیار بخششها نشان داد. با آن که او ارمنی تبار و از مسیحی زادگان بود، اما به سبب بخشندگیها و خدمت های بی چشم داشتش، احترام عمیقی در میان مسلمانان کسب کرده بود. چنان جایگاهی در دل مردم یافته بود که در پنجم شهریور هر سال، داروسازان گیلان به یاد او، هزینه های مراسم روز داروساز را به جای برگزاری جشن، به صورت دارو و مواد غذایی به آسایشگاه معلولان اهدا می کردند، اندک کاری که گویی ادامه ای خاموش از راه و منش او بود.

آرسن میناسیان در شامگاه ۱۴ فروردین ۱۳۵۶ خورشیدی، در حالی که همچنان به خدمت رسانی در آسایشگاه مشغول بود دچار تنگی نفس و کبودی شد و در حالی که

دکتر بخش، کاری از دستش بر نمی‌آمد او چشم از جهان فرو بست. مراسم تشییع جنازه او با شکوهی بی‌نظیر همچون بزرگان مطرح مملکت برگزار شد و مردم با دل و جان در مراسم تدفین او شرکت کرده بودند چون شهر رشت یکی از نجیب‌ترین و شریف‌ترین چهره‌های انسانی که در خاک خود پرورده بود، برای همیشه به خاک سپرد.

در واقع آرسن تنها مسیحی و ارمنی بود که به خاطرش در یک شهر عزای عمومی اعلام شد و شهر کاملاً تعطیل شد. از آن جایی که قرار بود پیکر او روز بعد به کلیسای ارامنه منتقل شود، مردم پیکر او را تا خیابان لاکانی با ماشین و سپس بر روی دستها به مدرسه آهوردانان ارامنه رشت می‌بردند. مغازه‌داران مسیر با دیدن این صحنه، کسب و کار خود را رها کرده و به انبوه سوگواران پیوستند، شهر دگرگون شده بود و مردم که سالها محبت آرسن را به چشم دیده بودند حالا در برابر چشمانشان پیکر این مرد نیک اندیش و مردم دوست را بر روی دستها به سمت مدرسه آهوردانان می‌بردند تا در همان جا به خاک بسپارند.

آرسن میناسیان، بر خلاف دیگر ارامنه رشت که معمولاً در گورستان ارمنی بولاغ به خاک سپرده می‌شدند در حیاط مدرسه ارامنه رشت، در ابتدای خیابان سعدی به خاک سپرده شد. در این حیاط تنها دو سنگ قبر دیده می‌شود؛ یکی متعلق به آرسن میناسیان، و دیگری خواجه آوادیس آهوردانان، بنیانگذار کلیسا و مدرسه ارامنه. همین همجواری، خود گواهی است بر جایگاه برجسته این دو چهره تأثیرگذار در حافظه جمعی ارامنه گیلان.

خواجه آوادیس که نام خانوادگی‌اش را برخی منابع "آهوردانان" و برخی دیگر "هوردانان" ذکر کرده‌اند بی‌تردید از چهره‌های مهم جامعه ارمنی رشت در اواخر دوره قاجار به شمار می‌رفت. او از بازرگانان خوش نام ابریشم در شمال ایران بود که از اصفهان آمده بود و در کنار فعالیتهای اقتصادی، در امور فرهنگی و مذهبی جامعه خود نیز نقشی

پررنگ داشت و از آن جایی که املاک زیادی داشت، ملک خود را وقف مدرسه‌ای برای ارامنه کرد. البته خانه‌ی خواجه آوادیس که بعدها خانه‌ی آوانسیان نام گرفت قدری دورتر در پشت خیابان روبرویی در همان حوالی است که بازدید از آن نیز ممنوع است.

بنابر بر روایت‌های معتبر، در پی آتش‌سوزی در ۶ اوت ۱۹۲۰ میلادی (۱۵ مرداد ۱۲۹۹ خورشیدی) که از بازار ماهی فروشان رشت، شعله‌ور شد و به کلیسا رسید سرانجام این کلیسا را به کلی ویران کرد. در پی این فاجعه، جامعه‌ی ارمنیان رشت که کلیسای اصلیشان را از دست داده بودند، تصمیم گرفتند مناسک مذهبی را موقتاً در مدرسه‌ی واقع در ملک خواجه آوادیس برگزار کنند، مدرسه‌ای که پیش‌تر در حدود ۱۸۷۲ میلادی ساخته شده بود و خواجه آوادیس در زمان حیاتش در اقدامی ایثارگرانه، ملک شخصی خود را وقف کرد تا در آن ارامنه به مناسک دینی و آموزش بپردازند و ارامنه نیز بعد از سوختن کلیسایشان با ساخت کلیسای کوچک موقتی در محوطه به امور دینی خود می‌پرداختند. این کلیسا بخشی از مجموعه‌ی مدرسه بود و به عنوان جایگزین موقت کلیسای اصلی پس از آتش‌سوزی عمل می‌کرد.

سالها بعد و با رشد جامعه‌ی ارامنه رشت، تصمیم گرفته شد تا کلیسای بزرگ‌تر و رسمی‌تر در مکان کلیسای سوخته ساخته شود که امروزه به عنوان کلیسای مسروپ مقدس در نزدیکی همان مجموعه‌ی آهوردانانیان در خیابان سعدی قرار دارد که امروزه به دلیل ممنوعیت بازدید عموم از سوی دولت، تنها صلیب بالای مناره‌ی کلیسا همچنان نمادی آشکار از حضور و هویت مسیحیت و اقلیت ارامنه در شهر رشت است. کلنگ ساخت این کلیسای بزرگ‌تر در سال ۱۳۳۳ خورشیدی زده شد و در نهایت در سال ۱۳۴۵ خورشیدی افتتاح گردید.

نام مدرسهٔ آهوردانانیان نیز که از نام خانوادگی خواجه آوادیس گرفته شده بود در گذر زمان همچنان بر سر در بنا یادگار ماند. این نام نه تنها یادآور بنیانگذاری یک نهاد آموزشی و دینی است، بلکه نمادی است از حضور مستمر مسیحیت، هر چند به شکل کوچک، در این خطه از ایران.

از آن جا که خانه و عمارت خواجه آوادیس در همان حوالی بود در وصیت‌نامه‌اش قید شده بود که این املاک نیز به شورای مدرسه منتقل شود. اما پس از درگذشتش، وراثت برخلاف وصیت عمل کردند و عمارت شخصی او را در سال ۱۹۰۵ میلادی (۱۲۸۴ خورشیدی) به فردی به نام آوانس آوانسیان فروختند و در دهه‌های بعد، این خانه به «طاطاووس ینوک آوانسیان»، مهاجری از قره‌داغ ارسباران، فروخته شد. طاطاووس ملک را به نام دو پسر خود کرد؛ یکی از آنها، آرتدوش آوانسیان، در کنار چهره‌هایی چون آرسن میناسیان، از خیران نامدار گیلان محسوب می‌شد. همین ملک نیز بعداً به ادارهٔ فرهنگ و ارشاد واگذار شد که آنها نیز نیمی از آن را تخریب کردند تا به پارکینگ تبدیل کنند و هر چند سازمان میراث فرهنگی با ثبت رسمی بنا از تخریب کامل جلوگیری کرد، اما متأسفانه این بنا بسیار آسیب دیده است.

دربارهٔ زندگی آرسن میناسیان، صحبت‌ها و خاطره‌هایی از او که توسط آشنایانش گفته شده کتابی به نام سایهٔ مسیح به همت "ایساک یوناسیان" گردآوری شده است و البته گفته شده که پدر آقای یوناسیان خواهر زادهٔ آرسن میناسیان بود. همچنین خاطرات و روایت‌های دیگری از او و زندگی‌اش توسط دکتر علی بهزادی در کتاب "شبه خاطرات" گردآوری شده است.

درباره بنای قدیمی داروخانه کارون باید گفته شود که این بنا که در ابتدای خیابان شیک رشت قرار داشت، بعدها به افراد دیگری واگذار شد ولی امتیاز این داروخانه با نام نخست آن یعنی کارون هنوز پابرجا است.

۲۲ مرداد ۱۳۹۷ خورشیدی بود که مستند موسیو آرسن، ساخته عبدالستار کاکایی، در رشت اکران شد. این مستند، به زندگی و فعالیت‌های خیرخواهانه و انسان دوستانه آرسن میناسیان، از ارامنه نیکوکار ساکن رشت می‌پردازد. عبدالستار کاکایی، تحقیقات این مستند را در سال ۱۳۹۴ خورشیدی آغاز می‌کند و ساخت این مستند با بازی برخی از هنرمندان رشت در اسفند ماه همان سال کلید می‌خورد.

در یادگستی که درباره زندگی آرسن میناسیان جمع آوری شده چنین یاد شده که او دارای دو فرزند بوده یک پسر با نام آرام و یک دختر به نام سیران. که البته دختر او سیران باقی عمر خود را در آسایشگاهی در رشت و سپس در تهران می‌گذراند و بعد از فوت در آرامستان ارامنه تهران به خاک سپرده شد و از وضعیت فرزند دیگر، آرام، اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما با توجه به گذشت سالها، به احتمال قوی او نیز دار فانی را وداع گفته است.

در کوچه پس کوچه‌های این شهر آرسن میناسیان بی‌آن که تربیونی داشته باشد یا ادعایی بر دوش کشد، رد پای نیکو از خود به جا گذاشت؛ رد پای از یک انسان نیکوکار که در کالبد یک ارمنی فروتن ظاهر شد، نه به عنوان طلایه‌دار پیام مسیح، بلکه در قامت خادم خاموش انسانیت. رد پای که نه تنها دل‌های مردم گیلان را با نام او آشنا کرد، بلکه نگاه‌ها را به سوی جامعه ارامنه و مسیحیان، با احترام و تحسین چرخاند. هر چند مردم گیلان کلامی از انجیل از زبان او نشنیدند، اما او در مهربانی خاموشش، در خدمتی بی‌چشم داشت و در فروتنی بی‌نقابش، رد پای نیکو از خود برایشان به جا گذاشت.

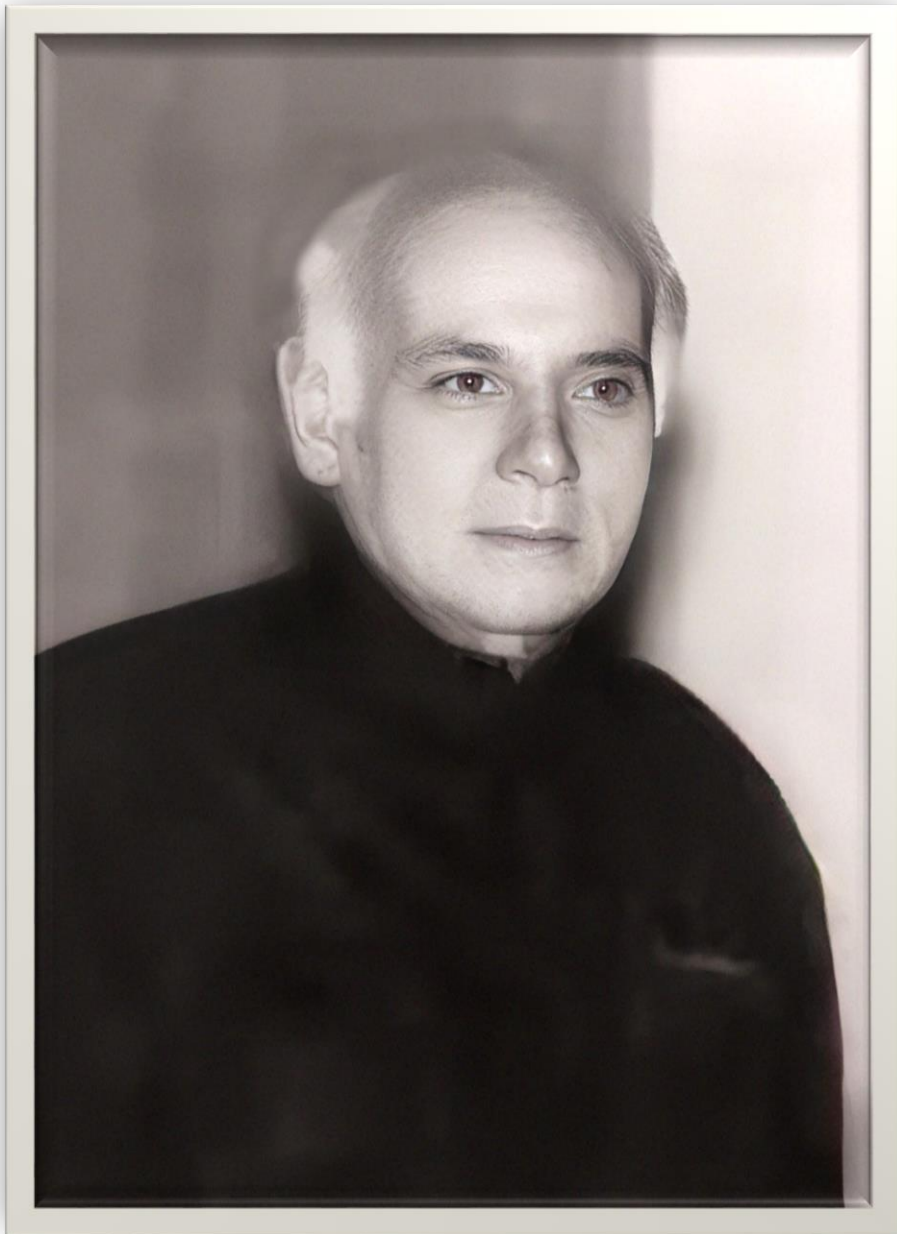
البته این نکته نیز از نگاه نگارنده پنهان نمانده است که هر چند مردم آرسن میناسیان را دوست می‌داشتند و از او به نیکی یاد می‌کردند، اما نگاه مذهبی رایج همچنان زیر سایه تعصبات کهنه عمل می‌کرد. احکام مربوط به ناپاکی و پرهیز، اگر چه نه با شدت گذشته، اما به شکلی کمرنگ‌تر حتی به چای و نعلبکی آرسن نیز سرایت کرده بود؛ به گونه‌ای که هنگام حضور او در جمع مسلمانان، ظروفش را جدا می‌کردند. این همان دیدگاهی بود که شأن والای انسان را با لایه‌ای از جهالت مذهبی می‌پوشاند هر چند در دوره پهلوی این نگاه نسبت به دوره‌های پیشین رنگ باخته و کمتر شده بود.

در دوره پهلوی، وضعیت آرامنه به مراتب بهتر شده بود، اما در دوران صفوی و قاجار، به ویژه تا حدود سال ۱۸۶۰ میلادی، وضعیت بسیار دشواری داشتند چنان که برخی منابع ذکر می‌کنند که در آن دوران آرامنه در گیلان چنان تحت فشار بودند که حتی اجازه نداشتند در روزهای بارانی از خانه خارج شوند، زیرا برخی تندروها معتقد بودند اگر آب باران از بدن آرامنه بر مسلمانان بریزد، آنان نجس خواهند شد.

نکته ظریف دیگر این که از آن جا که مسیحیت در آن عصر و همچنین در خفقان امروزی در گیلان و شهر رشت خاموش و بی‌حرکت مانده متأسفانه آن چه مردم گیلان از مسیحیت شناختند، به همان تصویر محو و محدود از یک خیر ختم شد؛ تصویری که نه از درون کلیسا، بلکه از قلب انسانی خیرخواه بیرون آمد. کلیساها چه در زمان آرسن و چه امروز همچنان خاموش، با دره‌ایی بسته و دیوارهایی بلند، نه پیغامی به بیرون دارند، نه دعوتی به داخل، نه صدایی که از مسیح بگوید. البته نگارنده اذعان می‌کند که هر چند او نیز همچون بسیاری از گیلانیان، از خانواده و اطرافیان، بارها ذکر نیک آرسن میناسیان را شنیده؛ نامی که با افتخار در حافظه شفاهی این شهر تکرار می‌شود و بسیاری، با شور و شغف می‌گویند: "خوشحالیم که مسیح گیلان همشهری ما بود" و او را از افتخارات رشت می‌دانند اما این نوع نگاه، هر چند حاکی از قدردانی است، بیشتر رنگ و بویی از قدیس

پروری دارد تا الگوسازی و بیشتر یادبودی است دور از دسترس، تا مشقی برای همانند شدن.

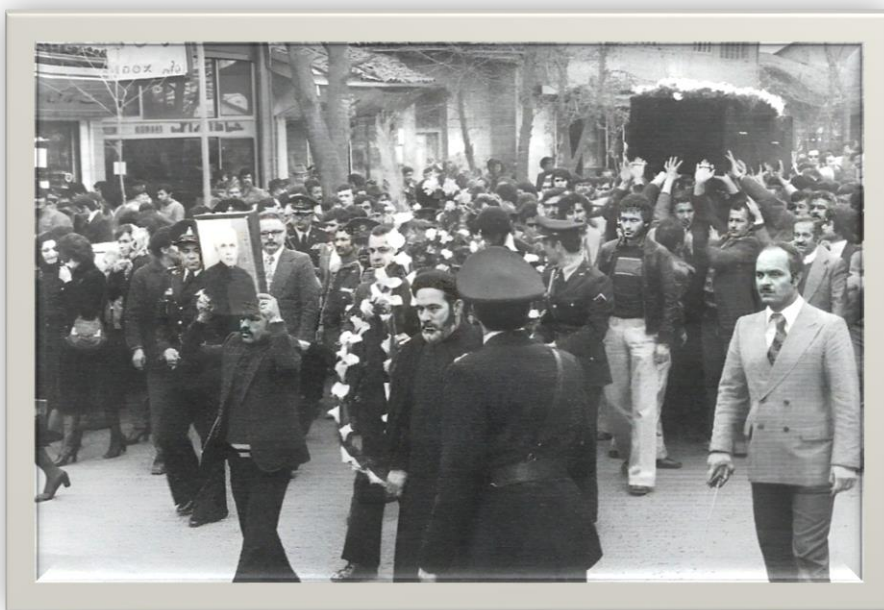
هر چند آرسن میناسیان با فروتنی در کنار مردمی ایستاد که دوستش داشتند، اما پرسشی که برای نگارنده این اثر که مسیح را با کلامش شناخت همچنان پررنگ مانده این است: اگر آرسن سخن از ایمان مسیحی‌اش می‌گفت، باز هم دوستش می‌داشتند؟ یا همچون عیسی که تا نان و ماهی می‌داد، اطرافش پر بود، اما چون از پادشاهی آسمان سخن گفت، تنها ماند؟



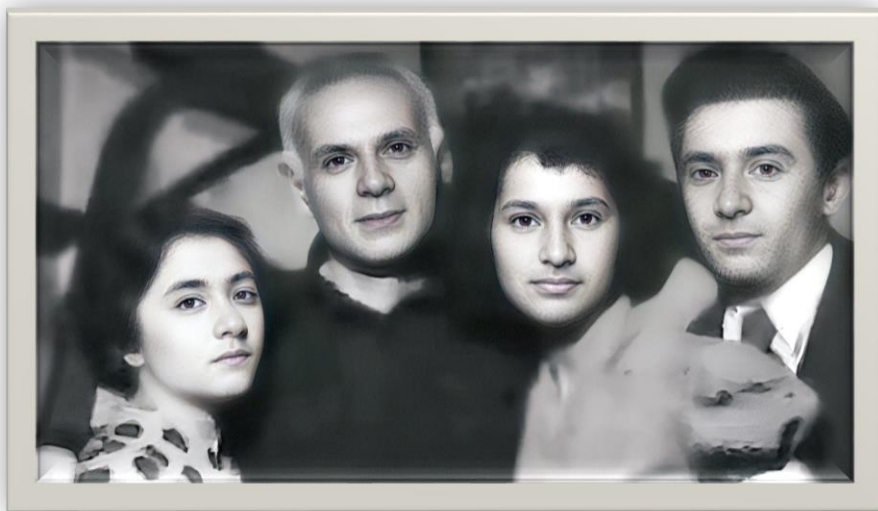
آرسن میناسیان محبوب اهالی رشت



آرسن میناسیان در آسایشگاه معلولین و در کنار دانش آموزان یک کلاس



مراسم تدفین آرسن میناسیان در شهر رشت



مزار آرسن میناسیان و عکسی در کنار خانواده



نمای داخلی کلیسای مسروپ مقدس رشت در خیابان سعدی



کلیسای مسروپ مقدس نمای بیرونی گنبدها و ساختمان

منابع:

- دانش نامهٔ ویکی پدیا. آرسن میناسیان. بازیابی شده در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
https://en.wikipedia.org/wiki/Arsen_Minasian
- آسایشگاه معلولین و سالمندان رشت. (۲۵ آگوست ۲۰۱۶). زنده یاد حسین استقامت. بازیابی شده در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
<https://amsrasht.ir/ParsDatam/Archive/۱۲۱۵۸>
- آلیک آنلاین. (۱۴ فروردین ۱۴۰۳). «گزارشی دربارهٔ آرسن میناسیان». بازیابی در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
<https://alikonline.ir/fa/political/iran/۱۷۶۲۳>
- مهرگان. (۲۱ ژوئن ۲۰۲۳). «شمارهٔ نهم: دکتر آرسن میناسیان» [پادکست]. شنوتو. بازیابی در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
<https://shenoto.com/album/podcast/۲۷۰۸۴۸>
- پیمان آنلاین. (بدون تاریخ). «بزرگداشت دکتر آرسن خاچاطور میناسیان». بازیابی در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
<https://paymanonline.ir/>
- نگاه مدیا (بایگانی شده). «نخستین بنیانگذار آسایشگاه معلولین» [پادکست]. بازیابی در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
https://web.archive.org/web/۲۰۱۹۰۵۰۲۰۸۳۳۳۱/http://www.negahmedia.ir/media/show_podcast/۴۸۹۸۷
- پایگاه خبری بهزیستی. (۹ اردیبهشت ۱۴۰۰). «سالروز درگذشت آرسن میناسیان». بازیابی در ۹ خرداد ۱۴۰۴، از:
<https://www.behzisti.ir/news/۷۶۶۳۲>